

حکایت جناب سلطان شیخ ابوالحسن خرقانی و سلطان بی بی حسن بصری

دوستان عزیز: چنین روایت بوده که روزی جناب سلطان شیخ ابوالحسن خرقانی بخاطر دیدار دوستان شان از یک قریه شهر آنجا به سمت دیگر آن طور پای پیاده میرفت که بعد از سپری شدن یک و یا دو ساعت منزل زدن آنجناب بکلی خسته شده و خواست که در کنار سایه یک درخت بزرگ رفته کمی استراحت و رفع خستگی نماید



همان بود که آنجناب درزیری سایه درخت دلخواه شان نشسته که با آواز های دل نشین هرنوع بلبل لان ، واندلیبان که لذت بخش رویش بوده و با کشیدن یک نفس عمیق برای لحظه ای چند بخواب شرین رفته و دیری نگذشته بود که از بالای شاخچه های درخت پیخال یکی از پرنده گان راساً بروی آنجناب افتاده که به اثر اصابت آن از خواب بیدار شده و گفت که ای پرنده گان کباب شوید که مرا از خواب شرین بیدار نموده اید . در همان لحظه به امر خداوند بزرگ ج و کرامات ولایت آنجناب تماماً گنجشگان و دیگر پرنده گان که در بالای شاخچه های درخت قرار داشتند به اصطلاح یکه ویکه همه از بالای درخت بروی زمین افتاده و جان بحق دادن .

خلاصه اینکه: بر علاوه یکه آنجناب متاثر شده دوباره راه سفر خود را بسمت مطلوبش در پیش گرفته و میرفت . ساعتی نگذاشته بوده که از بین درختان انبوه جنگل یک سگ ابلق

نسبتاً بزرگ با چشمان خشم‌آلودش درمقابلش پیدا شده که آنجناب از ترس اینکه سگ بالایش حمله نکنند از روی زمین یک سنگ تقریباً نیم کیلوئی را برداشته و میخواست که بطرف سگ پرتاب نمائید که در همان اثناً از عقب سرش یک آواز عیبت ناکی شنیده که



میگفت ای سلطان شیخ ابوالحسن خرقانی هوش خود را بسرت بگیرید فکر کباب شدن گنجیشکان را از سرو کله ات دورسازید که این سگ بمثل من صاحب دارد ؟
درحالیکه از اثرصدای عیبت ناک شخص ناشناس دست و پا های آنجناب ست و بی حال شده و زمانیکه به عقب اش نگاه کرده متوجه شده که یک شخص نقابدارسیاه پوش در آنمحل نشسته که با دیدن ایشان آنجناب سخت زیری تاثرش قرار گرفته و با خود گفت که یا الهی این شخص نقاب دارکی باشد و نام و نشان مرا چطور میدانند ؟
آنجناب باعالم وحشت و ترس درمقابل آن شخص نقاب دار سیاه پوش دست به ادب استاده شده و فرمودند که ای دوست خداوند ج از سلام علیکم من ترا بخداوند ج سهوگند مید هم که بگوئید شما کی هستید و دربین این جنگل بزرگ چطور نشسته اید و همچنان مرا چگونه شناخته اید ؟
واز جانب دیگر درعالم دنیا چه عمل نیک را انجام داده اید که خداوند بزرگ ج درمقابل برایتان درجه کشف القلوب و علم ولایت را عنایت نموده است ؟
درجواب دوسوال آنجناب شخص نقاب دار گفت که واعلیکم از سلام ای سلطان شیخ

ابوالحسن خرقانی حالا که مرا قسم داده اید پس خیرگوش نمائید.
 آنمبارک فرمودند که یا خرقانی نام من **بی بی حسن بصری** میباشد که روزها به این آرزو
 بودم که چطور میتوانم تا شمارا از نزدیک زیارت نمایم .
 وباداشتن علم ولایت ودرجه کشف القلوب که خداوند بزرگ ج آنرا برایم عنایت نموده
 دانستم که امروز گذر شما با اینطرف میشود وبه همین خاطر بوده که من در سر راه شما
 نشسته و تا اینکه از دیدار و دعای شما بی نصیب نمانده باشم .
 دیگر اینکه میگوئید که دردنیاشماچه حمل خوب را انجام داده اید که خداوند بزرگ ج
 این درجه را برایت داده است ؟

یا جناب سلطان شیخ ابوالحسن خرقانی من از سالهای سال در آرزوی یک اولاد بودم ولی
 باتاسف که خداوند ج مرا لایق اولاد ندیده که از این ناحیه بکلی رنج میبردم وهمیشه
 بدربار خداوند ج عرض مینمودم که یا الهی برایم یک پسر عنایت فرمائید وروزها به همین



خاطر گریه وزاری میکردم و تا اینکه روزی بخاطر پیدا نمودن اولاد بسر قبرستانها رفته
 وبه اصطلاح دامن انبیا ، و اولیای کرام را گرفته که در بالای توخ یکی از اولیای کرام بند
 بسته نمودم که لحظه ای بعد ناگان از عقب سرم یک آواز دلخراش چون ، چون جانسوز
 بگوشم آمده که از اثر صدا یک لرزه عجیب و غریب در جانم پیدا شده و زمانیکه به چهار
 طرف خود نگاه نمودم هیچ چیزی بنظر نیامده و از این جهت سخت تحت تاثیر قرار
 گرفته ومیخواستم که طورهعاجل آن محل را ترک کرده بطرف خانه خود بروم که بازهم
 صدای چون ، چون جانسوزی بگوشم آمده که واقعا از اثر آن دست وپایهیم بکلی ست

وبی حال شده و در همان محل جا بجا نشتم .

یک وقتی متوجه شدم که از بین شکاف یک قبرستان کهنه یک دانه چوچه سگ بیرون برآمده در حالیکه سیل اشگ از گوشه چشمان مقبولیش بمانند دانه های مرواریدجاری بوده روی خود را بطرف آسمان بلند کرده و به اصطلاح یک قوله بلند کشیده که از اثری کشیدن قوله آن تماماً بدنم بسوخت آمده و متوجه شدم که در بین همان قبرستان مادرش به همراهی چهار طفل دیگر اش مرده است .

یا حضرت سلطان خرقانی در حالیکه آن چوچه سگ قدرت و شیمه راه رفتن را هم نداشته که به بسیار مشکلات خود را در پیش پاهایم رسانیده و بطرفم نگاه های عجیب و غریب مینمود که با نگاه های جالب آن دلم بحالش سوخته آنرا از روی زمین برداشته و در بغلم گرفته نوازش نمودم .

یا سلطان خرقانی من در سر دوراهی قرار داشتم که اگر آن بی زبان را در روی قبرستانها رها نمایم شاید بعد از یکساعت آنهم جان دهید و اگر آنرا با خود بگیریم پس در آنصورت نان و آب آن چطور میشود .

خلاصه اینکه : مجبور شدم دوباره آن چوچه سگ را در همان سوراخ قبرستان رها نمودم و راه خانه خود را در پیش گرفتم .

یا جناب سلطان شیخ ابوالحسن خرقانی: هنوز هم در مسافه چند مطری دورننده بودم که بقدرت خداوند بزرگ ج دفعتاً در بین هردو سینه هایم یک درد عجیب و غریب پیدا شده که تامل نمودن آن صد فی صد برایم مشکل بوده و نتوانستم که یک قدم دیگر هم پیشتر بروم و بلاخره مجبور شده دوباره بطرف آن قبرستان کهنه رفته همان چوچه سگ را از روی زمین برداشته و در بغل گرفته نوازش نمودم .

خلاصه اینکه ! در حالیکه از دست خوشی زیاد سیل اشگ از گوشه های چشمانش سرا زیر میشده خود را در بین هردو سینه هایم محکم چسبانده و باز هم بطرف عالم بالا نگاه نموده و یک قوله بلند دیگری کشیده که به اصطلاح دل را از دل خانه ام جدا ساخته که دیگر حوصله و طاقت کرده نتوانستم و طور عاجل پستانهای خود را در دهانش گذاشتم

چه بگویم یا شیخ ابوالحسن خرقانی از اسرا خداوندی :

برعلاوه یکه بفرمان آن خداوند قادر و کار ساز ج دفعتاً در بین هر دو سینه هایم شیر فراوان پیدا شده و همچنان آهیسته ، آهیسته درد سینه هایم آرام شده که به اصطلاح برایم این موضوع خیلی حیرت آور بوده و هست .

وازیانب دیگر تصمیم قاطع گرفتم که این چوچه سگ را از زیری پستانهای خود هیچ وقت دور نسازم و در اثنای خوردن شیر آنرا نوازش مینمودم تا اینکه سیر شده و همان طوریکه در روی سینه هایم خود را چسپانیده بود بطرف خانه آمدم و زمانیکه در بین خانه به علاقمندی خاص آنرا نوازش مینمودم به اصطلاح برایم یک آرامیش عجیب و غریب پیدا شده که با کشیدن یک نفس طولانی هردو برای یک مدت نامعلوم بخواب رفتیم . و دیری نگذشته بود که در جریان خواب یک شخصی سفید پوش نورهانی ظاهر شده و فرمودند که ای بی بی حسن بصری از سالهای سال بدر بار خداوند ج اولاد میخواستی ولیکن به اساس مهربانی و لطف بی پایان شما در قسمت این چوچه سگ خداوندی بزرگ برایتان درجه ولایت سلطانی و کشف القلوب راعنایت فرموده است .

یا جناب خرقانی من هم نمیدانم که چه اسرار خداوندی بوده . چنانچه که گفته اند ؟

اسرا خدا لایق هر بی سرو پای نیست - هر بی سرو پای لایق اسرار خدا نیست

یا حضرت خرقانی : از همان تاریخ تا بحال تقریباً در حدود یازده سال میگذرد . و این همان چوچه سگ هست که برایم حیث اولاد را داشته و دارد و در طول همین سالها بمثل محافظ در هر کجائی که باشم از من نگاه داری نموده و مینمائیید .

یا حضرت سلطان خرقانی چند ساعت قبل برایم الهام خداوندی شده که گذر شما در اینجا میشود من هم در سری راه شما نشسته تا اینکه از دیدار و دعای مبارک تان بی نصیب نشوم .

جناب خرقانی فرمودند که یا سلطان بی بی حسن بصری بدون اینکه من تصمیم قبلی گرفته باشم امروز صبح دلم خواست که بدیدن مریدان و اخلاصمندان خود بروم و اصلاً از جانب حضرت پروردگار عالم دیدار شما نصیب بنده بوده که واقعاً خوش شدم که این

هم یک اسرار خداوندی بوده و حالا من دو باره بطرف همان کلبه فقیرانه خود میروم و شما را بخدا و نذکریم و رحیم ج مسپارم.

والله علم و با الصواب



دوستان نهایت عزیز: این حکایت را که در سال ۱۳۴۴ از زبان پدرکلان مرحوم خود جناب حاجی صاحب غلام محی الدینخان حیدری سابق مدیرفنی و تهداب گذار مکتب لیسه عالی صنایع که شنیده بودم آنرا نقل قول بشما نگاشته امید وارم که مورد علاقه تان واقع شده باشد.

ماه قوس ۱۳۷۷ مطابق برج دیمبر ۱۹۹۸ عیسوی

عزیز حیدری

از شهر گوتنبرگ

سویدن.

AzizHaidari@hotmail.com